



Shaere .ir

«تندیس»

پک میزند مردی
ریه ی شعرم
آنجا که
دود حلقه میشود
گردآگرد
حلقوم تنها ی
و زنی
با چشمانی
از

حدقه بیرون زده
سپید را
سیاه سرفه میزند

هوا نمیخواهد
این زن

به سطراها بازنگردنی کافیست

دلت تنگ میشود

میدانم

تنگ میشود

اما

حنجره‌ی شعرم

خفه میشود در هجوم دود

باز نمیگردم

سنگ میشوم

سر از دستان

پیکر تراشان لوور در می آورم

وقتی خنده ام

با چاقو تراش میخورد

تو در پاریس

هنوز به شعرهایم فکر میکنی

سنگ میشوم

تندیس می شوم

سر از کاخ های

اشراف زادگان روم در می آورم

ملس میشود

برجستگیهای اندامم

با انگشت حیرت عتیقه پرستان ایتالیایی

و تو هنوز

شعرهایم را بعض میکنی

زنان زیادی

حسرت خریدنم را

در آغوش مردان صبح میکنند

و تو
مرا در آغوش
یکی از آنها غلت میزنی

دلت تنگ میشود میدانم
ولی من به سرودن باز نمیگردم
پرنده‌ای
در گلوی شاعرانگی ام
خفه می‌شود

سنگ می‌شوم

تندیس می‌شوم

.... و تو هنوز شعرهایم را پک میزنی

ستاره فخر نژاد^۱